

بیہقی در تاریخ بوسهل زوزنی سیمای

❖ صدیقہ رئیس

چکیده

داستان حسنگ وزیر در سال سوم رشتہی ادبیات علوم انسانی آمدہ است. در این داستان چہرہ ہایی نقش آفرینی می کنند؛ از جملہ بوسهل زوزنی. نویسنده در این مقالہ کوشیدہ است از لایہ لای متن تاریخ بیہقی، چہرہ ی واقعی بوسهل زوزنی را بہ تصویر کشد و خدمت ہا و خیانت ہای او را بہ دستگاہ مسعود غزنوی و تأثیر و تأثر او را در جامعہ ی آن روز روشن نماید.

نویسنده: صدیقہ رئیس (قزوین)
کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی و مدرس مراکز آموزشی شهرستان قزوین است. از وی مقالاتی در رشد آموزش زبان و ادب فارسی چاپ شدہ است.

کلید واژه ها: حسنگ وزیر، بوسهل زوزنی، خوارزمشاه آلتون تاش، مسعود غزنوی، دیوان عرض، طاهر دبیر، بونصر مشکان.

سابقہ باعث شد بعدہا در آغاز سلطنت مسعود... بوسهل محبت وزیر را جبران کند.^۱

مشاغل بوسهل زوزنی: در سال ۴۰۸ هـ. سلطان محمود غزنوی ولایت ہرات را بہ پسرش امیر مسعود داد و ابوسهل زوزنی را بہ کدخدایی وی برگزید. او در خدمت سلطان مسعود پیش رفت و ترقی کرد تا جایی کہ محتشم تر خدمتکاران شد و محرم و مورد اعتماد سلطان مسعود بود.

در ہفتم صفر ۴۲۲ هـ. بنا بہ پیشنهاد خواجہ احمد حسن میمندی، امیر مسعود بوسهل زوزنی را بہ شغل دیوان عرض منصوب کرد تا کار لشکر را تعہد کند.^۲

«وقت چاشتگاہ بونصر مشکان را بخواند، بہ دیوان آمد و پیغام داد پوشیدہ بہ امیر کہ شغل عرض با خلل است، چنان کہ بندہ با خداوند گفته است؛ و بوسهل زوزنی حرمتی دارد و وجیہ گشتہ است، اگر رأی عالی بیند، او را بخواند و خلعت فرماید تا بدین شغل قیام کند کہ این فریضہ تر کارہاست. بندہ آن چہ داند از ہدایت و معنویت بہ کار دارد تا کار لشکر بر نظام رود.»^۳

سلطان مسعود کارہای زیادی قبل از بہ وزارت رسیدن خواجہ احمد حسن میمندی بہ بوسهل زوزنی سپردہ بود؛ زیرا بیہقی می گوید:

توئد ابوسهل محمدبن حسین (یا حسن) زوزنی را در او اواخر ربیع سوم یا اواسط نیمہ ی دوم قرن چہارم و وفاتش را میان سال های ۴۴۰ تا ۴۵۰ دانستہ اند.^۱ از رجال معروف دربار غزنہ در روزگار محمود و مسعود غزنوی بودہ است.

وضع اقتصادی بوسهل زوزنی: وی در زمان سلطان محمود وضع مالی خوبی نداشتم و تنگ دست و مفلس بودہ است. بیہقی کہ ہم عصر و ہم کار او بود؛ در این بارہ می گوید: «و بہرام را آزیرا بر ایشان (خواجہ احمد حسن) فرستادہ آمد کہ بوسهل بہ روزگار گذشتہ تنگ حال بود و خدمت و تأدیب فرزندان خواجہ کردہ بود و از وی بسیار نیکویی ہا دیدہ...»^۲ و در جای دیگر بیان دارد کہ: «و امیر شہاب الدولہ، مسعود... چون بہ دامغان رسید، خواجہ بوسهل زوزنی آن جا پیش آمد؛ گریختہ از غزنین... و مخفف آمدہ بود با اندک مایہ تجمل- چندان آلت و تجمل آوردندش اعیان امیر مسعود کہ سخت بہ نوا شد و امیر با وی خلوتی کرد کہ از نماز دیگر تا نیم شب بکشید.»^۳ غلامحسین یوسفی نیز بر معاش محدود او تأکید دارد بہ طوری کہ می گوید: «در روزگار سلطنت محمود غزنوی، در ایامی کہ بوسهل زوزنی معاشی محدود داشت، چندی بہ خدمت و تأدیب فرزندان احمدبن حسن میمندی وزیر پرداخت و از وی نیکویی ہا دید. ہمین

ندیم شه شرق شیخ العمید
مبارک لقای، بلند اختری
سخاوت همی زاید از دست او
که هر بچه‌ای زاید از مادری^{۱۳}

بیهقی درباره‌ی حشمت و بزرگی بوسهل می‌نویسد: «این بوسهل مردی امام‌زاده و محتشم و فاضل و ادیب بود. ^{۱۴} و در جای دیگر او را از لحاظ فضل و کمال برتر از حسنک دانسته ولی از لحاظ حشمت، بوسهل را کم‌تر از حسنک دانسته است: «بوسهل با جاه و نعمت و مردمش در جنب امیر حسنک یک قطره آب بود از رودی- فضل جای دیگر نشیند. ^{۱۵}»

دهخدا معتقد است که فرخی سیستانی در مدح بوسهل زوزنی قصایدی دارد و این بیت را ذکر کرده:

«عارض جیش و امیر لشکر میر آن که او

کرده گیتی را ز روی خویش چون خرم بهار»^{۱۶}

ولی دکتر غلامحسین یوسفی این مسئله را قبول ندارد و با دلیل می‌نویسد که دو قصیده که در دیوان فرخی آمده، مربوط به «خواجه بوسهل دبیر، عبدالله بن احمد بن لکشن» است. (رجوع شود به ص ۱۴۸- کاغذ زر).

وقتی سلطان محمد به سلطنت رسید، بوسهل زوزنی از غزنین فرار کرد و در ماه رجب ۴۲۱ در دامغان به امیرمسعود پیوست. امیر برای جلوس بر تخت سلطنت از ری به سوی خراسان می‌آمد. بوسهل را گرمی داشت و در خلوت با او چند ساعت گفت و گو و مشورت کرد. حسن توجه سلطان مسعود به بوسهل مقام وی را در دید مردم بالا می‌برد و به قول بیهقی «شبه وزیری» گشت. «چون حال حشمت بوسهل زوزنی این بود که باز نمودم، او به دامغان رسید، امیر بر وی اقبالی کرد سخت بزرگ و آن خلوت برفت. همه‌ی خدمتکاران به چشمی دیگر بدو نگرستند که او را بزرگ دیده بودند و ایشان را خود هوس‌ها به آمدن این مرد بشکست و مرد به شبه وزیری گشت و سخن امیر همه با وی می‌بود و باد ظاهر و از آن دیگران همه بنشست و مثال در هر بابی او می‌داد و حشمتش زیادت می‌شد. ^{۱۷} و یا گفته شده محتشم تر خدمتکاران امیر مسعود بوسهل زوزنی بود: «چون این محتشم را حال و محل نزدیک امیر مسعود، رضی الله عنه، بزرگ تر از دیگر خدمتکاران بود، در وی حسد کردند. ^{۱۸}»

درباره‌ی حشمت و روشناسی بوسهل در تاریخ بیهقی آمده است که: «یکی از حدیث [حشمت] خواجه بوسهل در دل‌های خدمتکاران امیر مسعود که چون او را بدیدند- اگر خواستند و اگر نه- او را بزرگ داشتند که مردان را جهد اندر آن باید کرد تا یک بار وجیه گردند و نامی، چون گشتند و شد و اگر در محنت باشند یا نعمت ایشان را حرمت دارند و تا در گور نشوند، آن نام از ایشان نیفتد. ^{۱۹}» مقام و موقعیت بوسهل در نزد امیر مسعود به جایی رسیده بود که نامه‌های او را بوسهل می‌خواند: «... امیر، رضی الله عنه، بوسهل زوزنی را گفت:

«در حدیث وزارت به پیغام با وی سخن رفت و البته [خواجه احمدحسن] تن درنداد بوسهل زوزنی بود در آن میانه و کار و بار همه او داشت و صادرات و مواضعات مردم و خریدن و فروختن همه او می‌کرد و خلوت‌های امیر با وی و عبدوس بیشتر می‌بود. ^{۲۰}»

در سال ۴۲۳ هـ. ق بوسهل زوزنی امیر مسعود را وسوسه می‌کند که خوارزم‌شاه، آلتون‌تاش با امیر راست نیست. سرانجام، امیر به فرمان توفیق و برانداختن آلتون‌تاش به امضا و دست خط خود تن داد. این توطئه فاش شد و دست خط امیر به دست آلتون‌تاش افتاد. سلطان مسعود برای آن که مبادا وی طغیان کند- دستور بازداشت بوسهل زوزنی را صادر کرد. بیهقی درباره‌ی دست‌گیری و توقیف و برکناری بوسهل زوزنی می‌نویسد: «... فرمان امیر رسید به خواجه که «نامه‌ها در آن باب که دی با خواجه گفته آمده بود به مشافهه، به اطراف گسیل کردند و سواران مسرع رفتند. خواجه کار آن مرد تمام کند. «خواجه‌ی بزرگ، بوسهل را بخواند با نایبان دیوان عرض و شمارها بخواست از آن لشکر و خالی کرد و بدان مشغول شدند؛ و پوشیده مثال داد تا حاجب نوبتی برنشست و به خانه‌ی بوسهل رفت با مشرفان و ثقات خواجه و سرای بوسهل فروگرفتند و از آن قوم و در پیوستگان او، جمله، که به بلخ بودند موقوف کردند و خواجه را باز نمودند، آن چه کردند. خواجه از دیوان بازگشت و فرمود که بوسهل را به قهندز باید برد. حاجب نوبتی او را بر استری نشانند و با سوار و پیاده‌ی انبوه به قهندز برد... و بند کردند و آن فعل بد او در سر او پیچید و امیر را آن چه رفته بود، باز نمودند. ^{۲۱}»

سال ۴۲۵ هـ. ق، بوسهل زوزنی دوباره به سر کار برمی‌گردد «که رضای عالی بوسهل را دریافته بود و به درگاه باز آمده و به ندیمی نشست. ^{۲۲}»

روز چهارشنبه یازدهم صفر ۴۳۱ هـ. ق. بوسهل زوزنی به صاحب دیوانی رسالت منصوب می‌شود. ^{۲۳} «و شغل دیوان رسالت وی را امیر داد در خلوتی که کردند به خواجه بوسهل زوزنی، چنان که من نایب و خلیفت وی باشم. ^{۲۴}»

حرمت و حشمت و مقام بوسهل زوزنی: لقب «خواجه» را ابو الفضل بیهقی به بوسهل زوزنی داده است: «... حدیث آن شیران خاست و هر کسی ستایشی می‌گفت. خواجه بوسهل زوزنی دوات و کاغذ خواست و بیتی چند شعر گفت به غایت نیکو... ^{۲۵}»
منوچهری دامغانی به خاطر حرمت مقام بوسهل در دربار غزنویان، قصایدی در مدح وی سروده و او را «شیخ العمید» خوانده است. در قصیده‌ی ۵۱:

شاخ بنفشه بر سر زانو نهاده سر

مانند هی مخالف بوسهل زوزنی

شیخ العمید سید صاحب که ذوالجلال

نعمتش داد و صحت تن داد و ایمنی

و در قصیده‌ی ۵۷:

«بستان»؛ بوسهل آن را بستند. گفت: بخوان تا چه نبشته اند. یکی بخواند، گفت: «هم از آن بابت است که خداوند می گفت؛ و دیگری بخواند و بنگریست، همان بود؛ گفت: «همه بر یک نسخت است.» امیر یکی بستند و بخواند و گفت: «بعینه هم چنین به من از بغلان نبشته بودند که مضمون این ملطفه ها چیست؛ سُبْحَانَ اللَّهِ الْعَظِيمِ! پادشاهی عمر به پایان آمده و...»^{۲۱} باز در جای دیگر سخن از نزدیکی بوسهل زوزنی به خاندان غزنویان رفته است؛ وقتی قاضی صاعد از سلطان مسعود می خواهد املاکی را که در گذشته از خاندان میکائیلیان توسط حسنگ توقیف شده، بگیرد و اوقاف احیا شود و آن ها نیز توانگر شوند، امیر مسعود می گوید وضعیت املاک ایشان بر ما پوشیده است و بوسهل زوزنی داند و «ندانیم که حکم بزرگوار امیر ماضی، پدر ما، در آن بر چه رفته است. پسران احمد میکائیل، و دیگران را به دیوان باید رفت نزدیک بوسهل زوزنی و حال آن به شرح باز نمود تا با ما بگوید و آنچه فرمودنی است از نظر فرموده آید.»^{۲۱} و اعتماد سلطان مسعود به بوسهل به حدی بوده است که بیهقی آورده؛ از جمله: «منشور و فرمان های خلیفه را قبل از تقدیم به سلطان، بوسهل زوزنی علی الرّسم خوانده و ترجمه کرده و در خریطه های دیبای سیاه نهاده بود.»^{۲۲}

بوسهل زوزنی محرم و مورد اعتماد سلطان مسعود بود تا جایی که برای مشورت با او خلوت می کرد: «و سلطان چون ایشان را بازگردانید، بوسهل و طاهر دبیر را و اعیان دیگر را بخواند و خالی کرد و از هر گونه بسیار سخن رفت... چنان که پیش سلطان، طاهر دبیر و بوسهل زوزنی بودند و پیغام ها بدادند و حال به شرح باز نمودند.»^{۲۳} به دلیل همین اعتماد، کارهای زیادی قبل از وزارت احمدحسن به بوسهل واگذار شده بود: «... در حدیث وزارت به پیغام با وی [احمدحسن میمندی] سخن رفت، البته تن در نداد. بوسهل زوزنی بود در آن میانه و کار و بار همه او داشت و مصادرات و مواضعات مردم و خریدن و فروختن همه او می کرد و خلوت های امیر با وی و عبدوس بیشتر می بود.»^{۲۴}

و نیز وقتی رسول خلیفه ی عباسی به حضور سلطان مسعود می آید و منشور و نامه ی خلیفه را بر تخت می گذارد، امیر مسعود به بوسهل دستور می دهد که نامه را بخواند: «... و امیر بوسه داد و بوسهل زوزنی را اشارت کرد تا بستد و خواندن گرفت. چون تحیت امیر برآمد. امیر برپای خاست و بساط تخت را ببوسید و پس بنشست و منشور و نامه بوسهل بخواند و ترجمه ای مختصر، یک دو فصل پارسی بگفت.»^{۲۵}

بعد از بازگشت مجدد نیز گاه گاهی در خلوت شاهانه حضور می یافت به طوری که در جلسه ی خصوصی رأی زدن مسعود با اعیان در یاب ترکمانان حضور داشت: «و بوسهل زوزنی را بخواندند از جمله ی ندیمان، که گاه گاه می خواند و می نشانند او را در چنین خلوات.»^{۲۶} و به دلیل همین حشمت و بزرگی و مقام اوست که در حل و فصل قراردادهای داوری و کارهای مهم مملکتی دست دارد:

«و بیشتر خلوت ها با بوسهل زوزنی بود و صارفات او می برید و مراعات را او می نهاد و مصادرات او می کرد و مردمان از وی بشکوهیدند و پیغام ها بر زبان وی می بود و بیشتر از مهمات ملک.»^{۲۷} و در جای دیگر: «کار قرار گرفت و بوسهل می آمد و درین باغ به جانبی می نشست تا آن گاه که خلعت پوشید، خلعتی فاخر. با خلعت به خانه رفت، وی را حقی بزرگ گزارند که حشمتی تمام داشت و به دیوان بنشست با خلعت، روز چهارشنبه یازدهم ماه صفر و کارراندن گرفت. سخت بیگانه بود در شغل. من آن چه جهد بود، به حشمت و جاه وی می کردم و...»^{۲۸}

خواجه احمدحسن میمندی در پیغامی که پنهانی توسط بونصر مشکان به امیر مسعود می دهد، از حرمت و روشناسی بوسهل سخن می گوید: «وقت چاشتگاه بونصر مشکان را بخواند، به دیوان آمد و پیغام داد پوشیده به امیر که شغل عرض با خلل است، و بوسهل زوزنی حرمتی دارد و وجیه گشته است، اگر رأی عالی ببیند، او را بخواند و خلعت فرماید تا بدین شغل قیام کند که این فریضه تر کارهاست...»^{۲۸}

شاعری و نویسندگی بوسهل زوزنی: بوسهل زوزنی شاعری چیره دست و به گفته ی عبدالغفار^{۲۹} «یگانه ی روزگار در ادب و لغت و شعر بود.» وقتی امیر مسعود هشت شیر را در یک روز می کشد و یکی را به کمند می گیرد به خیمه می آید و نشاط شراب می کند، عبدالغفار آن جا ایستاده بود که «حدیث آن شیران خاست و هر کسی ستایشی می گفت. خواجه بوسهل زوزنی دوات و کاغذ خواست بیی چند، شعر گفت به غایت نیکو، چنان که او گفتی، که یگانه ی روزگار بود در ادب و لغت و شعر. و آن ابیات امیر را سخت خوش آمد و همگان پسندیدند و نسخت کردند و من نیز کردم اما از دست من بشده است بیی چند که مرا یاد بود درین وقت، بنبشتم.»^{۳۰} ابیاتی از بوسهل زوزنی در مدح امیر مسعود:

«السِّيفُ وَالرَّمْحُ وَالنَّسَابُ وَالْوَتْرُ
غُنِيَتْ عَنْهَا وَحَاكِي رَأْيِكُ الْقَدْرُ
مَا إِنْ نَهَضْتَ لِأَمْرٍ عَزَّ مَطْلَبُهُ
إِلَّا أَتَيْتَ وَفِي أَظْفَارِكَ الظَّفَرُ
مَنْ كَانَ يَصْطَادُ فِي رَكْضِ نَمَانِيَّةٍ
مِنَ الضَّرَاغِمِ هَانَتْ عِنْدَهُ الْبِشْرُ
إِذَا طَلَعَتْ فَلَا شَمْسٌ وَلَا قَمَرٌ
إِذَا سَمِعَتْ فَلَا بَحْرٌ وَلَا مَطَرٌ

: «این بوسهل مردی امام زاده و محتشم و فاضل و ادیب بود.»^{۳۱} این عبارت بیهقی شاهده ی بر شاعری بوسهل است که: «حسنگ گفت... این خواجه که مرا این می گوید مرا شعر گفته است و بر در سرای من ایستاده است.»^{۳۲} جای دیگر از حضور بونصر مشکان در خانه ی بوسهل زوزنی و مذاکرات ادبی و اشعار و قطعاتی که میان بوسهل و قاضی منصور رد و بدل شده، یاد می کند.^{۳۳} بوسهل زوزنی با قاضی منصور مشاعره داشته است به طوری که گفته شده: «چنان که

هر مجلسی که وی آنجا نبود، به هیچ نشمر دندی و حالی داشت با بوسهل زوزنی به حکم مناسبت در ادب، و پیوسته به هم بودند و... بوسهل سوی او قطعه‌یی شعر فرستاد و وی در حال جواب نشست بر آن روی، بوسهل دیگر نشست و وی هم نشست، و نیامد و روز بگذشت. من در حسرت آن قطعات بودم تا آن‌گاه که به دست باز آمد. ^{۳۴}

بوسهل زوزنی بر زبان عربی مسلط بود؛ به عربی شعر می‌گفته و نامه‌ی عربی خلیفه را به فارسی ترجمه می‌کرده است و هنگام باریابی رسول به حضور سلطان می‌خوانده. ^{۳۵} ولی به کار دبیری مسلط نبود و بدان سبب رقیبانش ابوالحسن عبدالجلیل و مسعودلیث دندان تیز کرده بودند تا عهده‌دار کار او شوند که بیهقی به کمک او برخاست که خود متذکر شده: «این دو آزاده مرد همیشه با بوسهل می‌خندیدندی، که دندان تیز کرده بودند صاحب دیوانی رسالت را و عشرت او می‌جستند و هرگاه از مضایق دبیری چیزی بیفتادی و امیر سخنی گفتی، گفتندی «بوسهل را باید گفت تا تسخت کند.» که دانستندی که او درین راه پیاده است، و مرا ناچار مشت می‌بایستی زد و می‌زدی.» ^{۳۶}

ابوالفضل بیهقی به شیوه‌ای بسیار دل‌پذیر در عین انتقاد از رفتار بوسهل، فضل و کمال او را در مقایسه با حسنک وزیر، به رشته‌ی تحریر کشیده: «بوسهل با جاه و نعمت و مردمش در جنب امیر حسنک یک قطره آب بود از رودی- فضل جای دیگر نشیند.» ^{۳۷}

اعتقادات بوسهل زوزنی: ترقی و مقام، طبع ناآرام و بدخواه بوسهل را قانع و ارضا نکرد و با مردم به بدی رفتار کرد تا مردم با او دشمن شدند و به او تهمت قرمطی زدند و در روزگار سلطان محمود او را بازداشت کردند. ابوالفضل بیهقی بیان می‌دارد که در تاریخ‌یمینی بازنموده‌ام، «به روزگار گذشته که امیر، شهاب‌الدوله به هرات می‌بود، محتشم‌تر خدمتکاران او، این مرد بود، اما با مردمان بدساختگی کردی و درشت و ناخوش و صفرایی عظیم داشت؛ و چون حال وی ظاهر است، زیادت ازین نگویم... و چون این محتشم را حال و محل نزدیک امیر مسعود، رضی الله عنه، بزرگ‌تر از دیگر خدمتکاران بود، در وی حسد کردند و محضرها ساختند و در اعتقاد وی سخن گفتند و وی را به غزنین آوردند در روزگار سلطان محمود و به قلعت بازداشتند و من در اعتقاد این مرد سخن جز نیکویی نگویم که قریب سیزده و چهارده سال او را می‌دیدم در مستی و هشیاری و به هیچ وقت سخنی نشنودم و چیزی نگفت که از آن دلیلی توانستی کرد بر بدی اعتقاد وی. من این دانم که نبشتم و برین گواهی دهم در قیامت؛ و آن کسان که آن محضرها ساختند ایشان را محشری و موقفی قوی خواهد بود.» ^{۳۸} در داستان حسنک وزیر نیز سخن از قرمطی بودن بوسهل زوزنی است که: «... بوسهل را طاقت بر رسید، گفت: «خداوند را کرا کند که با چنین سگ قرمطی که بر دار خواهند کرد به فرمان امیر المؤمنین چنین گفتن؟» خواهی به خشم در بوسهل

نگریست. حسنک گفت: «... اما حدیث قرمطی، به ازین باید که او را بازداشتند بدین تهمت نه مرا، و این معروف است، من چنین چیزها ندانم.» ^{۳۹}

اخلاق بوسهل زوزنی: بوسهل زوزنی بداخلاق، بدجنس، دوبه‌هم‌زن و کینه‌توز بود. بیهقی سیمای درون بوسهل را این‌گونه ترسیم کرده: «این بوسهل مردی امام‌زاده و محتشم و فاضل و ادیب بود اما شرارت و زعارتی در طبع وی مؤکد شد و لا تبديل لخلق الله- و با آن شرارت دلسوزی نداشت و همیشه چشم نهاده بودی تا پادشاهی بزرگ و جبار بر چاکری خشم گرفتگی و آن چاکر را لت زدی و فروگرفتگی. این مرد از کرانه بجستی و فرصتی جستی و تضریب کردی و المی بزرگ بدین چاکر رسانیدی و آن‌گاه لاف زدی که فلان را من فروگرفتم- و اگر کرد، دید و چشید- و خردمندان دانستندی که نه چنان است و سری می‌جنبانیدندی و پوشیده خنده می‌زدندی که وی گزاف‌گوی است.» ^{۴۰} و در جای دیگر آمده که: «محتشم‌تر خدمتکاران او این بود اما با مردمان بدساختگی کردی و درشت و ناخوش و صفرایی عظیم داشت.» ^{۴۱}

در زمان سلطان مسعود وقتی بوسهل زوزنی به مقام و منصبی می‌رسد، تغییراتی ایجاد می‌کند که موجب رنجش و ناراحتی بسیاری از افراد می‌شود: «... خاصه [که] بوسهل زوزنی بر کار شده است و قاعده‌ها بنهاده و همگان را بخریده.» ^{۴۲} بوسهل مردی شکاک و بدگمان بوده؛ زیرا یک‌روز بیهقی تبسمی می‌کند، او می‌بیند و شک می‌کند تا علت را از بیهقی جویا می‌شود و آرام می‌گیرد. بیهقی می‌گوید: «این سال [۴۳۱ هـ] به نیشابور آمدیم و بوسهل زوزنی درین سرای استادم فرود آمد. یک روز نزدیک وی رفتم، یافتم چند تن از دهقانان نزدیک وی و سی جفت وار زمین نزدیک این سرای بیع می‌کردند که بناء او آن‌جا باغ و سرای کند و جفت‌واری به دو بیست درم می‌گفتند و او لجاج می‌کرد و آخر بخرید و بها دادند. من تبسمی کردم و او بدید- و سخت بدگمان مردی بود... چون قوم بازگشتند، مرا گفت: «رنج این مهم داشتم تا برگزاره آمد.» و خواستم که بازگردم؛ گفت: «تبسمی کردی به وقت بها دادن زمین، سبب چه بود؟» حال استادم بونصر و زمین که خواست خرید، با وی گفتم. دیر بیندیشید، پس گفت: «دریغا بونصر که رفت! خردمند و دوراندیش بود...» ^{۴۳}

باز جای دیگر ابوالفضل بیهقی به بدجنسی و بدخلقی بوسهل سخن می‌راند که: «... به دیوان نبشست و کار راندن گرفت. سخت بیگانه بود در شغل. من آن‌چه جهد بود به حشمت و جاه وی می‌کردم و چون لختی حال شرارت و زعارت وی دریافتم و دیدم که ضد بونصر مشکان است به همه چیزها رقععی نبشتم به امیر، چنان که رسم است که نویسند در معنی استعفا از دبیری، گفتم: «بونصر قوتی بود پیش بنده و چون وی جان به مجلس عالی داد، حال‌ها دیگر شد، بنده را قوتی که در دل داشت، برفت و حق خدمت قدیم دارد، نباید که استاد

ناسازگاری کند، که مردی بدخوی است و...»^{۴۲}

در جای دیگر می گوید: «... ما دل همه بر بلاها نهادیم، تو نیز بنه، باشد که به از آن باشد که می اندیشیم. بازگشتم و بگفتم و بوسهل از کار بشد، که سخت بددل مردی بود.»^{۴۳} به خاطر بدجنسی بوسهل، سلطان مسعود در نزد ابوالعلائی طیبی از بوسهل شکایت می کند؛ زیرا بوسهل از روی بد ذاتی آماده ی بدی با بونصر شده بود و مؤثر واقع نشد که بیهقی گوید: «بوسهل زوزنی کمان قصد و عصیت به زه کرد و هیچ بدگفتن به جایگاه بیفتاد؛ تا بدان جایگاه که گفت: «از بونصر سیصد هزار دینار بتوان استند.» سلطان گفت: «بونصر را این زر بسیار نیست و از کجا استند؟ و اگر هستی، کفایت او ما را به از این مال.»^{۴۴} بوسهل مردی متکبر و خودخواه بود وقتی خواجه احمدحسن وزارت را با شرط پذیرفت و کسانی که خواجه احمد از آن ها رنجیده بود «بسیار بترسیدند و بوسهل زوزنی بادی گرفت که از آن هول تر نباشد و به مردمان می نمود که این وزارت بدو می دادند، نخواست و خواجه را وی آورده است و کسانی که خرد داشتند، دانستند که نه چنان است که او می گوید و سلطان مسعود داهی تر و بزرگ تر و دریافته تر از آن بود که تا خواجه احمد بر جای بود وزارت به کسی دیگر دادی که پایگاه و کفایت هر کسی دانست که تا کدام اندازه است و...»^{۴۵}

شاهد زیر حاکی از این است که اعتمادی به راست گویی بوسهل زوزنی نبوده که بونصر گفت: «خواستم که بوسهل پیغام گزارد وقتی شروع به صحبت کرد امیر مسعود به من روی کرد و سخن از من خواست. بوسهل نیک از جای بشد و من پیغام به تمامی بگزاردم.»^{۴۶} و در جای دیگر بوسهل و بونصر می خواستند پیغام احمدحسن را به سلطان برسانند؛ بونصر مشکان به بوسهل می گوید: «چون تو در میانی من به چه کار آیم؟» گفت: «ترا خواجه درخواست است، باشد که بر من اعتماد نیست.»^{۴۷} برای خواجه احمدحسن این موضوع را تعریف می کند و خواجه احمدحسن می گوید: «درخواستم تا مردی مسلمان باشد در میان کار من که دروغ نگوید و سخن تحریف نکند و داند که چه باید کرد.» سپس برای تحقیر بوسهل می گوید: «... چنان می پندارند که اگر من این شغل پیش گیرم، ایشان را این وزیری پوشیده کردن برود. نخست گردن او را فگار کنم تا جان و جگر می بکند و دست از وزارت بکشد و دیگران هم چنین.»^{۴۸}

بوسهل زوزنی به بونصر صیفی نیز بدی کرده است و بیهقی می گوید: «و آخر کارش آن بود که به روزگار مودودی بوسهل زوزنی به حکم آن که با او بد بود، او را در قلعتی افکند به هندوستان به صورتی که در باب وی فرار کرد تا از وی بساختند و آن جا گذشته شد و حدیث مرگ او از هر لونی گفتند.»^{۴۹}

گذشت و ایثار و عفو و بخشش در بوسهل زوزنی کم بود و این عبارت نشانه ی کینه توزی و بد ذاتی اوست: «بوسهل زوزنی با وزیر حسنگ معزول سخت بد بود و به بلخ رسانید بدو آن چه رسانید. اکنون به عاجل الحال بوسهل فرمود تا وزیر حسنگ را به علی رایش سپردند

که چاکر بوسهل بود تا او را به خانه ی خویش برد و بدو هر چیزی رسانید از انواع استخفاف، و بوسهل زوزنی را در آنچه رفت، مردمان در زبان گرفتند و بدگفتند که مردمان بزرگ نام بدان گرفتند که چون بر دشمن دست یافتند، نیکویی کردند که آن نیکویی بزرگ تر از استخفاف باشد و اَلْعَفْوُ عِنْدَ الْقُدْرَةِ سخت ستوده است. اما بوسهل چون این واجب نداشت و دل بر وی خوش کرد به مکافات...»^{۵۰}

در داستان حسنگ وزیر وقتی خواجه احمدحسن بر خورد ناشایست بوسهل را می بیند از عبدوس سؤال می کند: «بوسهل زوزنی را با حسنگ چه افتاده است که چنین مبالغت ها در خون او گرفته است؟ گفتیم: «نیکو نتوانم دانست، این مقدار شنوده ام که یک روز به سرای حسنگ شده بود به روزگار وزارتش پیاده و به درآعه، پرده داری بر وی استخفاف کرده بود و وی را بینداخته.» گفت: «ای سبحان الله! این مقدار شقر را چه در دل باید داشت؟»^{۵۱}

هنگام احوال پرسی و دلجویی خواجه احمدحسن از حسنگ، بوسهل زوزنی به خواجه گفت: «خداوند را کرا کند که با چنین سگ قرمطی که بر دار خواهند کرد به فرمان امیرالمؤمنین چنین گفتن؟» خواجه به خشم در بوسهل نگریست.^{۵۲}

«چون حسنگ را از بست به هرات آوردند، بوسهل زوزنی او را به علی رایش، چاکر خویش، سپرد و رسید بدو از انواع استخفاف آنچه رسید که چون باز جستی نبود کار و حال او را، انتقام ها و تشقی ها رفت. و بدان سبب مردمان زبان بر بوسهل دراز کردند که زده و افتاده را توان زد؛ مرد آن مرد است که گفته اند: اَلْعَفْوُ عِنْدَ الْقُدْرَةِ به کار تواند آورد.»^{۵۳}

دنائت بوسهل تا جایی است که وقتی امیر مسعود بوسهل را فرامی خواند و گوشمالی می دهد که: «گرفتم که بر خون این مرد تشنه ای، وزیر ما را حرمت و حشمت بایستی داشت.» بوسهل می گوید: «از آن ناخویشتن شناسی که وی با خداوند در هرات کرد در روزگار امیر محمود یاد کردم، خویشتن را نتوانستم داشت و بیش چنین سهو نیفتد.»^{۵۴}

شبی که فردای آن حسنگ را بردار می کردند، به هنگام نماز خفتن به نزدیک خواجه احمدحسن می رود. خواجه از او می پرسد: «به چه علت آمده ای؟» می گوید: «نخواهم رفت تا آن گاه که خداوند بخسید که نباید رقعتی نویسد به سلطان در باب حسنگ به شفاعت.» خواجه احمدحسن می گوید: «بنوشتمی، اما شما تباه کرده اید و سخت ناخوب است.»^{۵۵}

بازار شقاوت و سنگ دلی بوسهل به حدی گرم بود که نه تنها به جسد بی جان بلکه به سر جدای از تن نیز کار داشت به طوری که بیهقی از زبان بوالحسن حربلی نقل می کند: «مجلسی نیکو آراسته و غلامان بسیار ایستاده و مطربان همه خوش آواز. در آن میان فرموده بود تا سر حسنگ پنهان از ما آورده بودند و بداشته در طبقی با مکبه. پس گفت: «نوباوه آورده اند از آن بخوریم.» همگان گفتند: «خوریم.» گفت:

«بیارید.» آن طبق بیاوردند و ازو مکبّه برداشتند. چون سر حسنگ را بدیدیم، همگان متحیر شدیم و من از حال بشدم و بوسهل بخندیدم و به اتفاق، شراب در دست داشت به بوستان ریخت و سر، باز بردند و من در خلوت دیگر روز او را بسیار ملامت کردم، گفت: «ای ابوالحسن، تو مردی مرغ دلی؛ سر دشمنان چنین باید.» و این حدیث فاش شد و همگان او را بسیار ملامت کردند بدین حدیث و لعنت کردند. ۵۸»

و یاد در جای دیگر می بینیم که علی رایش می گوید: «هر چه بوسهل مثال داد از کردار زشت در باب این مرد از ده، یکی کرده آمدی و بسیار محابا رفتی. ۵۹»

دسیسه های بوسهل زوزنی: او با حیلله گری و چرب زبانی امیر مسعود را متقاعد می کرد که حسنگ را بر دار کند. ۶۰ «معتمد عبدوس گفت: روزی پس از مرگ حسنگ از استادم شنوادم که امیر، بوسهل را گفت: «حجتی و عذری باید کشتن این مرد را. بوسهل گفت: حجت بزرگ تر که مرد قرمطی است و خلعت مصریان است تا امیر المؤمنین القادر بالله بیاورد و نامه از امیر محمود باز گرفت...» ۶۱

بدخواهی و حیلله گری او مسعود را نسبت به سلطان محمد دلسرد کرد، آن هم از بهر حرص و طمع خود. بیهقی می گوید: «و نخست که همه ی دل ها را سرد کردند برین پادشاه، آن بود که بوسهل زوزنی و دیگران تدبیر کردند در نهان که مال بیعتی و صلّت ها که برادرت، امیر محمد، داده است، باز باید ستد که افسوس و غبن است، کاری نافتاده را افزون هفتاد و هشتاد بار هزار هزار درم به ترکان و تازیکان و اصناف لشکر بگذاشتن. ۶۲»

با این حرف ها امیر را سخت حریص کردند. همین رفتار زشت بوسهل در تحریک مطالبه ی صلّت بیعتی سلطان محمد موجب زشت نامی شد که به قول بیهقی: هر کس از ندما و حشم و جز ایشان که با امیر سخنی گفتی، جواب دادی که: «کار خواجه و عارض است.» و چنان نمودی که البته خود نداند که این حال چیست. و آخر بسیار مال شکست و به یک بار دل ها سرد گشت و آن میل ها و هواخواهی ها که دیده آمده بود بنشست و بوسهل در زبان مردم افتاد و از وی دیدند همه، هر چند که یاران داشت درین باب، نام ایشان بر نیامد و وی بدنام گشت و پشیمان شد و سود نداشت. ۶۳

پیوسته به مکاری و حیلله گری بود؛ زیرا وقتی در غزنین بودند، در باب خوارزم شاه، آلتونشاض تضریمی کرده بود و تنظیمی نموده چنان که آلتونشاض در سر آن شد. ۶۴

بیهقی می گوید: «از خواجه بونصر درباره ی تضریب و نیرنگ بوسهل شنیدم که: «بوسهل در سر سلطان نهاده بود که خوارزم شاه، آلتونشاض راست نیست و او را به شبورقان فرومی بایست گرفت.» ۶۵

وقتی خواجه احمد از بونصر مشکان می خواهد که به نزدیک امیر مسعود برود و بگوید که: «به همه حال چیزی رفته است پوشیده از من، خداوند اگر ببیند، بنده را آگاه کند تا آنچه واجب است از دریافتن

به جای آورده شود.» ۶۶

امیر گفت: «رفته است ازین باب چیزی که دل بدان مشغول باید داشت، بوسهل این مقداری با ما می گفت که آلتونشاض رایگان از دست بشد به شبورقان، من بانگی بر وی زدم، عبدوس بشده است و با حاتمی گفته حاتمی از آن بازاری ساخته است» گفتم: «این سلیم است، زندگانی خداوند دراز باد، این باب در توان یافت، اگر چیزی دیگر نرفته است.» و با خواجه گفتم. گفت: «یا بونصر، رفته است و نهان رفته است بر ما پوشیده کردند و بینی که از این زیر چه بیرون آید.» ۶۷

وقتی سلطان نامه ی صاحب برید را خواند، گفت: «از تو که بونصری، چند پوشیده کنم؟ بوسهل ما را بر چنین و چنین داشته است و مطلقه ای به خط ماست چنین و چنین، ... دل مشغولی نه از کشتن قائل است ما را، بلکه از آن است که نباید که آن مطلقه به خط ما به دست ایشان افتد و این دراز گردد.» ۶۸

و این، یعنی اقرار سلطان به دسیسه و حیلله گری بوسهل. خواجه احمد اصل این تباهی و آزرده گی آلتونشاض را از بوسهل زوزنی دانسته هر چند نامه به دست خط سلطان نوشته شده است. بیهقی می نویسد که: «...» گفت: اصل این تباهی از بوسهل بوده است و آلتونشاض از وی آزرده است. هر چند مطلقه به خط خداوند رفته است، او را مقرر باشد که بوسهل اندر آن حیلّت ها کرده باشد تا از دست خداوند بستاند و جدا کرد. او را فدای این کار باید کرد، بدان که بفرماید تا او را بنشانند که وی دو تدبیر و تعلیم ید کرد که روز گارها در آن باید تا آن را در توان یافت و ز هر دو خداوند پشیمان است یکی آن که صلّت امیر محمد برادر خداوند باز ستندند و دیگر آن که آلتونشاض را بدگمان کرد...» ۶۹

بیهقی معتقد است که سرانجام، خراسان بر سر کار خوارزم از دست مسعود بیرون شد. در حقیقت در خلال واقعه ی اخیر مسعود از بدخواهی ها و تحریکات بوسهل زوزنی مکرر یادی کند. ۷۰

پس از زندانی کردن بوسهل، امیر خالی کرد با خواجه و مرا بخواندند و گفت: «حدیث بوسهل تمام شد و خیریت بود که مرد نمی گذاشت که صلاحی پیدا آید.» و گفت: «اکنون چه باید کرد؟» همین اقرار امیر مسعود به نیرنگ بوسهل بود، که نیرنگ و دسیسه ی وی به وسیله ی چاره اندیشی های مدیرانه خواجه احمد خشی شد. سلطان مسعود در این باره می گوید: «بوسهل زوزنی هیچ شغل را اندک و بسیار نشاید مگر تضریب و فساد و زیر و زبری کارها.» ۷۱

در جای دیگر باز در تاریخ بیهقی شاهد بدسگالی و دسیسه گری بوسهل هستیم که: «...» و همیشه چشم نهاده بودی تا پادشاهی بزرگ و جبار بر چاکری خشم گرفتی و آن چاکر را لت زدی و فرو گرفتی، این مرد از کرانه بجستی و فرصتی جستی و تضریب کردی و المی بزرگ بدین چاکر رسانیدی و آنگاه لاف زدی که فلان را من فرو گرفتم. و اگر کرد، دید و چشید. و خردمندان دانستندی که نه چنان است و سری می جنبانیدندی و پوشیده خنده می زدنندی که وی گزاف گوی

با ترکمانان مکاتبت پیوسته کرد و چون تشویشی افتاد به خراسان عاصی شد و به جانب بَست قصد می‌کند. ۷۲؛ بنابراین امیر مسعود بوسهل زوزنی را مأمور بَست می‌کند تا به صلح و یا به جنگ کار او را درست کند. بوسهل دچار اضطراب می‌شود و به یاری وزیر و دوستانش می‌کوشد تا امیر را از این تصمیم منصرف کند ولی مسعود تغییر رأی نمی‌دهد.

بوسهل صفات نیک نیز داشته از جمله: مهمان‌دوستی اوست. بیهقی تعریف می‌کند بونصر مشکان در اواخر عمر حالش خوب نبود سال ۴۳۰ یک روز با هم از گورستانی گذشتیم. جایی بایستاد و خوب بیندیشید و سپس حرکت کرد. نزدیک شهر بوسهل زوزنی بدو رسید و هر دو برانندند. و سرای بوسهل بر راه بود، میزبانی کرد، استادم گفت: «دل شراب ندارم که غمناکم.» سود نداشت، که میزبان در پیچید. و آخر فرود آمد. ۷۷

مسعود بوسهل را به سبب دسیسه‌ی آلتون‌تاش ملامت و سرزنش کرد، که: «بوسهل را بخوانده بود و به زبان بمالیده و سرد کرد و گفته که تا کی ازین تدبیرهای خطای تو؟ اگر پس از این در پیش من جز در حدیث عرض سخن گوئی، گویم گردنت بزَنند.» ۷۴ خواجه احمد میمندی نیز زبان به نکوهش بوسهل گشود که: «بوسهل نیکو نکرد و حق نعمت خداوند را نشناخت بدین تدبیر خطا که کرد.» ۷۵

در سال ۴۳۱ مسعود بوسهل زوزنی را به دلیل رهایی ابوالفضل کُرَنکی از دست سلطان و تدبیر غلط وی عتاب و سرزنش می‌کند که: «سبب عصیان او تو بوده‌ای که آن‌جا صاحب برید نائب تو بود و با وی بساخت و مطابقت کرد و حال او برآستی باز نمود و چون کسی دیگر باز نمودی در خون آن‌کس شدی. و به حیلت ابوالفضل به دست آمد. تو و ابوالقاسم حصیری ایستادید و وی را از دست من بستید تا امروز

زیر نویس

۱۵. همان، ص ۲۲۷.	۳۴. بیهقی، همان، جلد ۳، ص ۹۲۳.	۱. یوسفی، غلامحسین، کاغذ زر (یادداشت‌هایی در ادب و تاریخ)، چاپ تهران، انتشارات یزدان، تهران، چاپ اول، ۱۳۶۳، ص ۸۷.
۱۶. دهخدا، علی‌اکبر، لغت‌نامه، جلد ۳، ص ۵۳۲.	۳۵. یوسفی، غلامحسین، کاغذ زر، ص ۸۷.	۲. بیهقی، ابوالفضل، تاریخ بیهقی؛ به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر؛ انتشارات مهتاب، چاپ پنجم، پاییز ۱۳۷۵، ص ۵۳.
۱۷. بیهقی، همان، جلد ۱، ص ۲۲.	۳۶. بیهقی، همان، جلد ۳، ص ۹۶۰.	۳. بیهقی، همان، ص ۲۱.
۱۸. همان، ص ۲۱.	۳۷. همان، جلد ۱، ص ۲۲۷.	۴. یوسفی، همان، ص ۸۸.
۱۹. همان، ص ۲۴.	۳۸. بیهقی، همان، جلد ۱، صص ۲۱-۲۲.	۵. یوسفی، همان، ص ۸۹.
۲۰. بیهقی، همان، جلد ۱، ص ۲۳.	۳۹. بیهقی، جلد ۱، ص ۲۳۲.	۶. بیهقی، همان، صص ۲۰۷-۲۰۸.
۲۱. همان، جلد ۱، ص ۳۳.	۴۰. بیهقی، همان، جلد ۱، صص ۲۲۶-۲۲۷.	۷. بیهقی، همان، جلد ۱، ص ۱۹۹.
۲۲. یوسفی، غلامحسین، دیداری با اهل قلم، جلد ۱، ص ۲۶.	۴۱. بیهقی، همان، ص ۲۱.	۸. همان کتاب، جلد ۲، ص ۴۶۵.
۲۳. بیهقی، همان، جلد ۱، ص ۴۱.	۴۲. بیهقی، همان، ص ۴۵.	۹. بیهقی، همان، جلد ۲، ص ۶۵۹.
۲۴. همان، ص ۱۹۹.	۴۳. بیهقی، همان، جلد ۳، ص ۹۳۹.	۱۰. یوسفی، همان، ص ۹۲.
۲۵. همان، ص ۳۹.	۴۴. بیهقی، همان، ص ۹۳۲.	۱۱. بیهقی، همان، جلد ۳، ص ۹۳۲.
۲۶. بیهقی، همان، ج ۲، ص ۶۹۵.	۴۵. بیهقی، همان، ص ۹۴۷.	۱۲. بیهقی، همان، جلد ۱، ص ۱۷۷.
۲۷. همان، ص ۷۸.	۴۶. بیهقی، همان، جلد ۱، ص ۵۴.	۱۳. دبیر سیاقی، محمد، دیوان منوچهری دامغانی یا حواشی و تعلیقات و تراجم (چاپ چهارم)، ۱۳۵۶، کتتاب‌فروشی زوار، تهران، ص ۱۲۹، ابیات ۱۷۰۳-۱۷۰۴.
۲۸. همان، ج ۳، ص ۹۳۲.	۴۷. همان کتاب، ص ۲۰۳.	۱۴. بیهقی، همان، جلد ۱، ص ۲۲۶.
۲۹. همان کتاب، جلد ۱، صص ۲۰۷-۲۰۸.	۴۸-۹. بیهقی، همان، ص ۲۰۱.	
۳۰. ر. ک. بیهقی، همان، ص ۳۰۵.	۵۰. بیهقی، همان، جلد ۱، ص ۲۰۲.	
۳۰. بیهقی، همان، ج ۱، صص ۱۷۷-۱۷۸.	۵۱. بیهقی، همان، جلد ۲، ص ۷۱۴.	
۳۱. بیهقی، همان، ج ۱، ص ۲۲۶.	۵۲. بیهقی، همان، جلد ۱، ص ۵۳.	
۳۲. بیهقی، همان، ص ۲۳۲.	۵۳. بیهقی، همان، جلد ۱، ص ۲۲۹.	
۳۳. یوسفی، دیداری با اهل قلم جلد ۱، ص ۱۵.	۵۴. بیهقی، همان، ص ۲۳۲.	
	۵۵. بیهقی، همان، ص ۳۲۷.	
	۵۶-۷. بیهقی، همان، جلد ۱، ص ۹۲۳.	

منابع و مأخذ

۱. بیهقی، ابوالفضل، تاریخ بیهقی با تعلیقات و حواشی، به کوشش خلیل خطیب رهبر، انتشارات مهتاب، چاپ پنجم، ۱۳۷۵.	۱. فردوسی.	۱. بیهقی، ابوالفضل، تاریخ بیهقی با تعلیقات و حواشی، به کوشش خلیل خطیب رهبر، انتشارات مهتاب، چاپ پنجم، ۱۳۷۵.
۲. دبیر سیاقی، محمد، گزیده تاریخ بیهقی، شرکت سهامی کتاب‌های	۲. گردیزی، زین‌الخبار، تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷.	۲. دبیر سیاقی، محمد، گزیده تاریخ بیهقی، شرکت سهامی کتاب‌های
	۳. منوچهری دامغانی، دیوان اشعار. به کوشش دبیر سیاقی، چاپ چهارم،	
	۳. دهخدا، علی‌اکبر، لغت‌نامه، جلد ۳ (ابوسعد اثبات)، صحافی تقوی قزوین- ۱۳۴۷.	
	۴. فیاض، علی‌اکبر، تصحیح تاریخ بیهقی، چاپ دوم، انتشارات دانشگاه	
	۴. کتاب‌فروشی زوار، ۱۳۵۱، تهران.	
	۵. یوسفی، غلامحسین، دیداری با اهل قلم، جلد اول، چاپ پنجم، انتشارات علمی، ۱۳۷۵.	
	۸. یوسفی، غلامحسین، کاغذ زر، چاپ اول، تهران، انتشارات یزدان، ۱۳۶۳.	